



محمد رضا میرشاه‌ولد  
hotpen77@yahoo.com  
کارنوئیست

## تماشاخانه



شهرزاد

پیراگفتم: به ماسد عرصه تنگ | توی دنیای پراز اندوه و جنگ  
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟ | خنده کردوداد پاسخ: «شهرزاد»

صفحه روزانه طنز و کارتون  
شماره هزار و هفتاد و هفتم

شهرزاد

صفحه آخر

دوشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۹۹  
سال هشتم شماره ۱۹۸۷

می‌توانید QRCode زیر را  
با گوشی اسکن کنید



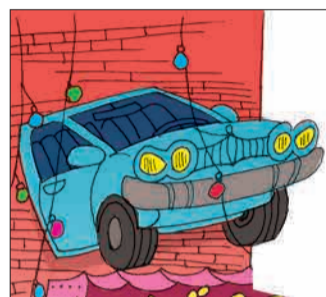
اینستاگرام شهرزاد: [instagram.com/shahrvang1](https://www.instagram.com/shahrvang1) | ایمیل شهرزاد: [shahrvang1@gmail.com](mailto:shahrvang1@gmail.com)

آزادراه

لورفتن اسامی کسانی که برای  
خودرو ثبت نام کردند



شهاب نوری  
طنز نویس



## یک مسئول: مسافرین سعی کنند در ساعات شلوگی با مترو سفر نکنند

# مسافرین: باشه از این به بعد پرواز می‌کنیم!

شهرداری: چرا با مترو گوگولیا؟  
خرید طرح ترافیک رو واسه اینجور وقتا گذاشتن دیگه!  
یک شهروند: با ماشین خودمون که نیم با مترو هم نیم  
اون الاغ من کجاست؟!  
یک شهروند دیگر: خوبی مسئول بودن اینه که  
فقط کافیه به آدم بگه نروید و نکنید!  
یک مسئول: منم واسه جلوگیری از شلوغی که  
از خط ویژه حرکت می‌کنم!  
یک مدیر: منم واسه همین که دیگه سرزده  
و با شیش تا دوربین سوار مترو نمی‌شم!  
یک دزد: مثل من نصفه شب برید سرکار که به شلوغی مترو نخورید!  
#دزدها - کرنا - نمیگیرند #شرمنده - ایم - که - پرش - می‌کنیم #شهرزاد

درحالی که هنوز چندساعتی بیشتر از اعلام  
اسامی برندگان قرعه‌کشی پیش فروش خودرو  
نگذشته بود، فضای مجازی پر شده بود از  
آگهی‌های فروش حواله خودرو. امروز به معرفی  
چندتن از این فروشندگان حواله می‌پردازیم.  
یک: نجمه خانم ۷۳ ساله از تهران: نجمه  
پول پیش خرید خودرو را نداشت. اما وقتی  
فهمید می‌تواند آن را در بازار آزاد به قیمت  
بالایی بفروشد، پولی را که چندسالی می‌شد  
برای زبانه لال کفن و دفنش کنار گذاشته بود،  
از توی بالشت زیر سرش درآورد و به کافی‌نت  
محل مراجعه کرد تا یک ۲۶ صفر بخرد. وقتی  
هم وجدانش بیش‌فعال گرفت و به سراغش  
آمد، در جواب به او گفت: «وجدان، این قدر  
زرت و پرت الکی نکن. تو نمی‌خواد نگران کفن  
و دفن من باشی. از قدیم گفتند پول عروسی و  
بچه‌دارشدن و مرگ‌ومیر خودش جور می‌شه.  
هیچ می‌پتی هم تا حالا روی زمین نمونده.»

## آموزش زبان از راه دور

### باشرطی نوع سوم به عقب بازگردید

در نوشته‌های قبلی دیدیم که در مورد آن حرف  
می‌زنیم ممکن است محتمل باشد یا فرضی و غیرمحتمل.  
امروز می‌خواهیم یکی از شرطی‌های مورد علاقه پدران  
ایرانی را بررسی کنیم. شرطی نوع سوم. تصور کنید شما  
پارسال هر چقدر پس‌انداز ریالی داشتید مقداری را تبدیل  
به سکه و دلار و مقداری هم وارد بورس کرده بودید. نتیجه  
این شرط را امروز می‌توانستید روی زندگی‌تان ببینید  
و دیگر پس‌اندازتان معادل چند کیلو عنبرنسا نبود.

در شرطی نوع سوم شرط به بیان حسرت‌های گذشته  
می‌پردازیم که اگر فلان کار را کرده بودم امروز فلان وضع را  
داشتم. اما نه آن کار را کرده‌اید و نه امروز آن وضع را دارید.  
مثلا اگر آن زمین را مفت مفت نمی‌فروختم الان جزو  
«اترومتند ایران» بودم. برای بیان این جملات، قسمت شرط  
را به صورت گذشته کامل بیان می‌کنیم و برای بیان نتیجه  
فرضی این شرط از **would** (یا **could**) به علاوه حال کامل  
استفاده می‌کنیم:

**If I hadn't sold that, I would have been the richest man in Iran.**

فروخته‌اید رفته است دیگر الان هم ثروتمندترین

نیستید. می‌حسرت نخورید. به‌هرحال ما معمولی‌ها رانند  
اطلاعاتی نداریم و نهایتاً با استفاده از علوم غریبه و آینه‌بینی و  
این چیزها بتوانیم دو تا حرکت درست اقتصادی بزنیم.  
یک مدل شرطی دیگر هم داریم که به آن ترکیبی می‌گویند  
که انصافاً توضیحش اینجا جای نمی‌شود خودتان بروید بخوانید  
ولی علی‌الحساب این یک موردش را داشته باشید:  
شرط در زمان حال + نتیجه در گذشته: من این را خودم  
خیلی دوست دارم برای سرکوفت زدن خیلی مناسب  
است. می‌توانید زست خیرخواهانه بگیرید و در کنارش  
ساییدن اعصاب دیگران را هم ادامه دهید. مثلا به این  
جمله دقت کنید:

...if I were you

آیا من تو هستم؟ نه نیستم. فرضاً که تو بودم:

**If I were you, I wouldn't have done this.**

اگر جای تو بودم این کار را نمی‌کردم. خاک بر سر  
بی‌تدبیرت کنند. واقعا برات متأسفم. برو از جلو چشمم  
دور شو. یکی دو مدل دیگر هم از این ترکیبی‌ها هست که  
ستون جاندار، لذا به یک تمرین بسنده می‌کنیم:  
تمرین: با استفاده از شرطی نوع سوم به عقب برگردید و  
بگویید چی کار می‌کردید چی می‌شد، یا چی کار نمی‌کردید  
چی می‌شد یا چی کار نمی‌کردید چی نمی‌شد یا حالا خلاصه  
هرچی دوست دارید. □

## تقاطع غیر هم سطح

# هیس! ما خیلی فرهیخته‌ایم!

امروز هم همین بساط است. قرار است با یکی از دوستان بیرون  
بروم که فکر می‌کنم چون موهایم را فر می‌کنم و رنگ لباس‌های  
گشادم به همدیگر نمی‌خورد پس قطعا از گالری و تابلوهای  
مینیمالی که وسطش یک نقطه بی‌معنی است خوشم می‌آید. خودم  
را از رختخواب بیرون کشیدم و صورت‌م را طوری آرایش کردم که نه مرد  
چاق درونم به زیاد بودنش بخندد نه مرد کت شلواری توی کله ام  
بگوید هیچ چیز را جدی نمی‌گیرم. نیم ساعت بعد جلوی خانه  
هنرمندان ایستاده بودم و دوست امیدوار هنوز نرسیده بود. مرد  
کت شلواری تو سرم با خودکارش می‌زند به میز و می‌گوید دختر  
آویزان نباید به نظر برسی، زیادی زود رسیدی. مرد چاق درونم برایش  
شیشکی می‌کشد و داد می‌زند «کسی که دم در گالری فرار می‌ذاره اهل  
زندگی نیست حالا هی زور بزنی!» سرم را انداختم پایین و از خیابان  
پشتی پارک پیچیدم داخل کوچه ای و دوبار کوچه را تا انتها رفتم و  
برگشتم که وقت کشی لازم را بکنم. دوباره رسیدم به نقطه قرار و  
دیدم زیر آفتاب ایستاده. دستی برایش تکان دادم و با قدم‌هایی نه  
خیلی تند که فکر کند ذوق زده‌ام و نه خیلی کند که فکر کند بی‌دست  
و پا هستم به طرفش رفتم. رسیدم نزدیکش گفتم: «وای ببخشید  
غرق کتابم شده بودم توی مترو به ایستگاه رد کردم!» گفتم: «منم  
راجع به یه فیلم کوتاه با دوستانم گرم صحبت شدم اصلا نفهمیدم دیر  
شده. تایم قهوه ام دیر شده بهم ریخته اصلا» الان فکر می‌کنم با  
خودم می‌گویم اوه پناه بر خداوندی که عاشق هنر و هنرمند است!  
بگذار تمامیت فرهنگی خودم را برای فرهیختگی‌ات در طبق اخلاص  
بگذارم. اما از بوی آب‌گوش و پیاز که دهانشن برایم هدیه آورده  
می‌توانم بفهمم سر این قرار هم هیچ‌کدام خودمان نیستیم! مرد  
چاق هم لقمه آخر پیتزایش را می‌خورد و به ریشمان می‌خندد. □

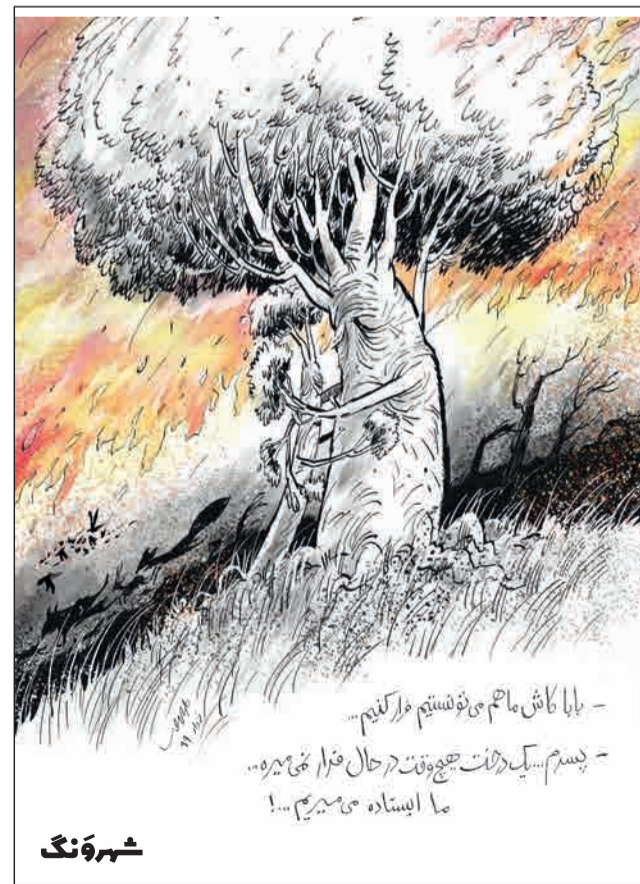


مونازارع  
طنز نویس

شاید هیچ کسی نداند اما در من آدم خالتور و به درد نخوری دراز  
کشیده است که شکمش نمی‌گذارد صورتش دیده شود و مدام  
برش‌های ماسیده و یخ شده پیتزا را از روی شکمش برمی‌دارد و گاز  
می‌زند و می‌گوید: «برو گمشو بابا تو مال این حرفا نیستی بری گالری  
گردی!» اما معمولا گوش‌هایم را می‌گیرم و تظاهر می‌کنم صدایش را  
نمی‌شنوم. او هم پوزخند می‌زند و نوک انگشت‌های تپیش را با  
دهان تمیز می‌کند و لیمونادش را همانطوری که دراز کشیده سر  
می‌کشد. دلم برای آن کثافتی که تویش غرق است و همان لیمونادی  
که نصفش از پایین چانه اش ریخته غنچ می‌رود اما توی کله ام آدمی با  
کت و شلوار و عینک گرد و پوشش ساتن قرمزی توی جیبش نشسته  
و پکی به سیگارنش می‌زند و هشدار می‌دهد امروز دعوت شده ام به  
صرف قهوه و کمی گالری گردی و بهتر است برای بقای بیشتر چند  
ساعت هم که شده دست از زرد بودن بردارم و بی‌خیال زندگی  
کثافتم شوم. نمی‌دانم کجای راه را اشتباه رفتم که همه رفقا من را به  
خوردن قهوه دعوت می‌کنند و فکری می‌کنند پایه رابطه را با اسپرسو در  
یک کافه کم نور و انتلکت محکم کوبیده اند اما خوردن اسپرسو در  
من فقط یک احساس ایجاد می‌کند و آن شل شدن روده‌هایم است.  
وقتی هم که روده‌هایم خوب کار کند، رنگ و رویم باز می‌شود و  
می‌فهمم مشکلات روحی ام از کمبود رابطه و توجه نبوده. به خاطر  
همین قید خیلی از قرارهایم را زنی و برمی‌گردم به پيله امن خودم.

## شهر فرنگ

بزرگمهر حسین پور ... کارنوئیست



با کاش ما هم می‌نوشتیم مارکتیم...  
پسرم سبک زدهات هیچ وقت در حال فرار نمی‌میره...  
ما ایستاده می‌سیم...!

شهرزاد

**دوم:** فرشاد ۳۵ ساله، کارمند یک شرکت  
خصوصی: فرشاد از آتهایی است که معتقد است  
تا فرهنگ مردم ایران درست نشود، هیچ‌کدام  
از مشکلات دنیا از جمله بوی بد توالت‌های  
عمومی، بوی بد زیر بغل نفر کناری توی مترو،  
اینکه راننده استپ هم‌ماش می‌گوید بریز به  
حساب خودم، فحش‌های توی اینستاگرام،  
آتش‌سوزی جنگل‌های زاگرس، داستان مرگ  
ناگوار شهروند آمریکایی، بحران خاورمیانه  
و شمال آفریقا و کلیه مشکلات بشری حل  
نمی‌شود. او هرچا که صف تشکیل شده باشد،  
به راننده تاکسی نگاه می‌کند و سری تکان  
می‌دهد و می‌گوید: «ای خدا، واقعا از ماست که  
برماست.» اما او صف مجازی را صاف نمی‌داند و با  
اینکه یک خودرو دیگر هم ثبت نام کرده،  
دو عدد خودرو دیگر هم ثبت نام کرده.

**ممد دلان:** خریدار و فروشنده هر چیزی که  
قابل خرید و فروش است: ممد صبح تا شب  
درحال خرید و فروش است. او بعد از اینکه  
در یکی از سمینارهای موفقیت شرکت کرد،  
به این نتیجه رسید که آدم توی این مملکت  
شده عنبرنسا را هم بخرد، نباید بگذارد پول  
نقد توی حسابش باقی بماند. ممد به ثبت نام  
یکی دو خودرو بسنده نمی‌کند. او هرکسی را که  
دوروبرش زندگی می‌کند و دارای کارت ملی و یک  
سیم‌کارت به نام خودش است خفت می‌کند  
و با مدارکش ثبت نام می‌کند. او تا به این لحظه  
۳۴ بار ثبت نام کرده. از همین حالا هم همه را  
پیش فروش کرده و با پول پیش فروش‌ها رفته  
مواد خام تولید پوشک بزرگسال خرید؛ چون  
توی سمینار موفقیت آخری که شرکت کرده،  
متوجه شده که بازار فروش کالا به سالمندان  
روز به روز درحال بازرشدن است.

**شهاب نوری:** بدبخت و بیچاره‌ای که با قرض  
و قوله ثبت نام کرده و مصرف‌کننده واقعی  
است: پارسال ماشین نوی را در زدند و او هنوز  
کمرش راست نشده. او واقعا قصد داشت اگر  
برنده شد، از خودروی جدید استفاده کند. اما  
وقتی اوضاع شعر مانند خرید و فروش را  
می‌بیند، وسوسه می‌شود که حواله را بفروشد و  
آخر هم می‌فروشد تا احساس نکند ضرر کرده.  
او در لحظات فروش حواله احساس می‌کند  
انتقام همه بدبختی‌هایش را با فروش این  
خودرو گرفته. □